



[۲]  
دست نوشت رزمندگان

---

# کیکاووس



مصطفی صادقی پور متولد ۱۳۴۵ نجف آباد است. دوره نوجوانی اش مصادف بود با سال های آغازین جنگ تحمیلی. اشتیاق حضور در جبهه، ذهن او را به شدت درگیر ساخت، لذا پس از امتحانات سال اول دبیرستان دوره فشرده آموزش نظامی را گذراند و عازم شد. ابتدا به

کردستان رفت، سپس به عنوان تک تیرانداز راهی جبهه های جنوب شد. با آغاز عملیات والفجر ۲ به نیروهای تخریب پیوست تا با خنثی کردن انواع مین که حکم دشمن مخفی در دل خاک را داشت، دست و پنجه نرم کند. حضور او در مناطق جنگی سبب آشنایی اش با دنیای دیگری شد، دنیایی که انسان های خاکی آن زندگی تازه ای برای خود ساخته و به عرش الهی متکی بودند...

اواخر سال ۶۲، به همراه نیروهای خط شکن لشکر ۸ نجف اشرف، در عملیات خیبر شرکت کرد و در حالی که مجروح بود، به اسارت نیروهای بعثی عراق در آمد و سال ها دنیای پرفراز و نشیب اسارت را تجربه کرد. در این مدت از درس و مطالعه فاصله نگرفت؛ لذا پس از آزادی، در امتحانات نهایی سال چهارم متوسطه شرکت کرد و دیپلم گرفت. همان سال در آزمون سراسری پذیرفته شد و با میل خود از میان رشته های قبولی، ادبیات را انتخاب کرد. علاوه بر استخدام در آموزش و پرورش و پرداختن به شغل دلخواهش معلمی، تحصیلات خود را تا مقطع کارشناسی ارشد ادامه داد. وی اکنون بازنشسته آموزش و پرورش می باشد.

صادقی پور دستش به نوشتن آشناست و در زمینه دفاع مقدس کتاب هایی را به رشته تحریر در آورده است، از جمله: *مسافر نیمه شعبان و یک ماه و پانزده سال*. کتاب *کیکاووس*، خاطرات ایشان از دوره کودکی تا آزادی از اسارت می باشد.

# کیکاووس

خاطرات آزاده جانباز مصطفی صادقی پور



کنگره بزرگداشت سرداران و دو هزار و پانصد شهید شهرستان نجف آباد

## کیکا ووس

نویسنده: مصطفی صادقی پور  
ویراستار: لیلا کریمیان  
مدیر هنری: عبدالحمید امانی  
ناشر: ستارگان درخشان  
نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۳  
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۸۸۷-۶۴-۷  
قیمت: ۲۰۰۰۰۰ ریال  
لیتوگرافی و چاپ: بهار آزادی نجف آباد

سرشناسه: صادقی پور، مصطفی، ۱۳۴۵-  
عنوان و نام پدیدآور: کیکا ووس؛ خاطرات آزاده جانناز مصطفی صادقی پور/ نویسنده مصطفی صادقی پور؛ ویراستار  
لیلا کریمیان؛ [برای] کنگره بزرگداشت سرداران و دوهزار و پانصد شهید شهرستان نجف آباد.  
مشخصات نشر: اصفهان: ستارگان درخشان، ۱۳۹۳.  
مشخصات ظاهری: ۶۰۰ ص. عکس.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۸۸۷-۶۴-۷  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
موضوع: صادقی پور، مصطفی، ۱۳۴۵- -- خاطرات  
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷- آزادگان -- خاطرات  
شناسه افزوده: کنگره بزرگداشت سرداران و دوهزار و پانصد شهید شهرستان نجف آباد (۱۳۹۳: نجف آباد)  
رده بندی دیویی: ۹۵۵ / ۰۸۴۳۰۹۲  
رده بندی کنگره: ۱۳۹۳ ۱۴۶۴۳ / ص ۱۶۳۹ DSR  
شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۴۹۳۷۷

تقديم به پيشگاه مقدس حضرت على بن موسى الرضا عليه السلام

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا المَرْتَضَى  
الامامِ التَّقِيِّ وَحُجَّتِكَ عَلَى مَنْ فَوْقَ الارْضِ وَمَنْ تَحْتَ الثَّرَى  
الصِّدِّيقِ الشَّهِيدِ صَلَوةً كَثيرةً تامَّةً زاكِيَّةً مُتواصِلَةً مُتواتِرَةً  
مُترادِفَةً كافِضَةً ما صَلَّيْتَ عَلَى اَحَدٍ مِنْ اَوْلِيائِكَ

## مقدمه

روزهایی که به مدرسه می‌رفتم و به عنوان معلم سر کلاس درس حاضر می‌شدم، قسمتی از کتاب ادبیات به موضوع دفاع مقدس و خاطرات جنگ و رزمندگان اختصاص داده شده بود. با وجود اینکه درس ادبیات نسبت به درس‌های دیگر آسان‌تر بود؛ اما هر سال وقت کم می‌آوردم. به خصوص زمانی که شیوه نظام آموزشی مقطع دبیرستان همانند دانشگاه، ترمی شده بود. هیچ‌گاه زمان کافی برای تدریس و تمرین همه دروس نبود. گاهی دانش‌آموزان سؤال‌هایی از جنگ و جبهه می‌پرسیدند که مجال توضیح و پاسخ‌گویی مفصل نبود. قد و قامت، صداقت و یکرنگی آنان خواه‌ناخواه نوار ذهنم را به گذشته برمی‌گرداند. گذشته‌ای که فقط خاطراتش برایم باقی مانده بود. به یاد کسانی می‌افتادم که هم‌سن و سال این دانش‌آموزان و از پشت همین میز و نیمکت‌ها به جبهه رفته بودند. برق خلوص و صداقت شهدا را در نگاه‌های دانش‌آموزان می‌دیدم. شهید محمدعلی زارعی، شمس‌الدین فخار، اکبر کاظمی و... به اندازه همین بچه‌های راهنمایی و دبیرستانی بودند. فرماندهان هنگام آموزش و نرمش و دو سخت‌گیری می‌کردند، گاهی رزمایش و تمرین و آمادگی جسمانی با حمل کوله‌پشتی، اسلحه و اسباب و وسایل جنگی بود. اما آن‌ها کم نیاموردند. بعضی از رزمندگان قدشان به اندازه اسلحه‌شان بود. وقتی بند اسلحه را به دوش‌شان می‌انداختند، هنگام راه رفتن قنداق اسلحه به پشت پای‌شان می‌خورد. گاهی دلم می‌خواست

این شوق و اشتیاق و قد و قامت و چهره‌های مصمم را به تصویر بکشم. دلم می‌خواست بنویسم که همین رزمندگان، توی جبهه نان خشکه می‌خوردند و با تجهیزات و امکانات اندک جلوی دشمن می‌ایستادند. لشکر ۸ نجف به لشکر نان خشکه خورها معروف بود. البته نمی‌خواهم جانفشانی و کمک‌های مردمی را نادیده بگیرم. جنگ، جنگی نابرابر بود. به فرمایش امام خمینی علیه السلام جنگ ما جنگ فقر و غنا بود. ابرقدرت‌ها یک طرف و ایران طرف دیگر. وقتی شب عملیات خیبر، حاج احمد کاظمی در جمع رزمندگان حاضر شد و گفت: «این راهی که می‌روید راه بازگشت ندارد. هر کس می‌خواهد نیاید، همین الان راه باز است.» تردید بازگشت به دل هیچ کس راه نیافت. بعضی از همین رزمندگان کم سن و سال در محاصره دشمن با بدنی مجروح اسیر شدند. اسرا در دوران اسارت با دست خالی برای ارزش‌ها و اعتقادات‌شان مبارزه می‌کردند. روزهایی که دشمن هر لحظه با نقشه جدیدی وارد می‌شد تا آن‌ها را همراه و مطیع خود کند. جنگیدن در مقابل دشمن خیلی آسان‌تر از مبارزه در چنگال دشمن بود. آنان همه چیز در اختیار داشت و یک اسیر به غیر از خدا، هیچ چیزی نداشت. وقتی عراقی‌ها به خواسته‌های‌شان نمی‌رسیدند، اسرا را آن قدر می‌زدند که بدن‌شان با تکه‌ای زغال و گوشت جویده شده، هیچ تفاوتی نداشت.

دلم می‌خواست روزهای خوب و بد و خوش و ناخوش دوران اسارت را بنویسم. هرگاه اوقات فراغتی به دست می‌آوردم، دفترم را برمی‌داشتم و نمی‌دانستم از کجا بنویسم. شاید این جمله را بیش از صد مرتبه با هر خط و زبانی که می‌دانستم تکراری نوشتم. «دلم می‌خواهد بنویسم؛



اما نمی دانم از کجا بنویسم.» برای اینکه سرگرم باشم، این جمله را به شکل های مختلف نوشتم تا شاید سرنخی برای نوشتن به دست آورم. گاهی در حین نوشتن این عبارت، به دانش آموزانم حق می دادم که چرا انشا ننوشته اند؛ زیرا خودم سال ها راه های نوشتن و پرورش معانی را درس داده بودم؛ اما نمی توانستم بنویسم. اگرچه گفته بودم و می دانستم برای نوشتن، همان مطلبی که ابتدا به ذهن خطور می کند، عبارت آغاز متن و نوشته است؛ اما در میدان عمل پایم لنگ بود و باز هم موفق نمی شدم. خلاصه برای مدتی ذهنم متمرکز حوادث و خاطرات گذشته بود. شبی احساس کردم به جای اینکه بنویسم، می توانم شعر بگویم. وقتی شروع کردم، بیش از پنجاه بیت نوشتم. اگر چه بعضی از ابیات استحکام لازم را نداشت؛ اما جرعه خوبی بود. اولین بیتی که به ذهن رسید این بود:

ما اردوگاه اطفال بودیم      همه ما هم سال بودیم  
چهارده ساله، شانزده ساله      نهایتاً هجده ساله [۱]

بعداً توانستم این اشعار را در موضوع های مختلف، مثل: غذا دادن، آمدن صلیب، درمان، قرآن و... ادامه دهم. همین اشعار، سرمشق نگارش این کتاب شد. سررسید را برداشتم و از اردوگاه اطفال نوشتم. هر چه به ذهنم می رسید، یادداشت کردم. چک نویس و پاک نویس یکی بود. اگر مطلبی را اشتباه می نوشتم، خط می زدم و نوشته را ادامه می دادم. بیش از یک سال هر شب چند صفحه ای از سررسید را پُر می کردم. گاهی مراجعه به عکس ها و نامه های اسارت در تجدید خاطرات نقش مهمی داشت؛ زیرا بعضی از تاریخ ها و حوادث مهم را گوشه نامه یا پشت عکس ها به طور مختصر یادداشت کرده بودم.

البته برخی از یادداشت‌ها را با حروف اختصاری و رمز نوشته بودم که پس از گذشت بیست سال هر چه به مغزم فشار آوردم، نتوانستم آن‌ها را رمزگشایی کنم. به هر حال در طول این مدت اگر در خاطره‌ای نام هم اسارتی‌های خود را آوردم، تلفنی یا حضوری ذهنی‌اتم را با آن‌ها مرور کردم تا از صحت و درستی مطلب نوشته شده، مطمئن شوم. هنگام نوشتن، تلاشم این بود که متفاوت بنویسم و همهٔ مطالبم متمرکز بر آزار و شکنجه‌های دشمن نباشد و به این سؤال هم پاسخ داده شود که زندگی در اسارت چگونه بود و اسرا با وجود سن و سال کم، اسارت را چگونه گذراندند. آن‌هم در چنگال دشمنی که از لحاظ فرهنگی، اخلاقی، عقیدتی و حتی مذهبی با آن‌ها بسیار متفاوت بود؛ ولی به ناچار در بعضی مواقع برای توضیح و تشریح و بیان خاطرات، مجبور شدم گوشه‌ای از رفتار و حشیانهٔ دشمن را به تصویر بکشم.

وقتی مجموعه‌ای از دست‌نوشته‌هایم آماده شد، برای بررسی و دریافت پیشنهاد افراد صاحب نظر، در اختیار آن‌ها قرار دادم. پیشنهاد شد که پیشینه‌ای از خاطرات کودکی و رویدادهایی که با حوادث انقلاب و جنگ گره خورده است، بیان شود. از ذکر نام تمام کسانی که در دوران تحصیل و جبهه همراه و همگام بودیم و تعداد بیشماری از دوستان شهید پرهیز شده است؛ زیرا درج نام آن‌ها در خور و شایستهٔ مجموعهٔ جداگانه‌ای است.

ان شاء الله از این راه توانسته باشم قسمتی از دینم را ادا کنم و فردای قیامت از شفاعت شهدا و ائمهٔ معصوم علیهم‌السلام بهره‌مند شوم. نکتهٔ دیگر اینکه، کتاب در مرحلهٔ صفحه‌آرایی بود که کتاب ویرانی دروازهٔ شرقی به دستم رسید. نویسندهٔ آن سرلشکر و فقیق سامرایی